



ابرانسان از دیدگاه نیچه و تأثیر اساطیر یونان بر اندیشه‌های او

سیران شریعتی^۱

دانش آموخته رشته پژوهش هنر دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی (نویسنده مسئول)

لطیفه سلامت باویل^۲

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

سیدایوب نقشبندی^۳

استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه فرهنگیان کردستان و دانشگاه کردستان

تاریخ دریافت: ۹۷/۲/۱۰ تاریخ پذیرش: ۹۷/۴/۲۹

چکیده

جایگاه اسطوره و نقش آن در شکل‌گیری ادیان، فرهنگ، تمدن و سنن هر ملتی انکارناپذیر است و در این حیطة، اساطیر یونان باستان به علت نقش محوری انسان و تأثیراتی که بعدها بر ادیان، فلاسفه، مکاتب ادبی و فلسفی از خود برجای گذاشته بسیار چشمگیر است.

فردریش ویلهلم نیچه در مقام یک فیلسوف همواره فرهنگ و اساطیر یونان را ستایش نموده و در بیشتر آثارش از اسطوره‌های یونان یاد کرده و ویژگی‌های آنان را ستوده

۱. seiran^{۶۱}@gmail.com

۲. salamatlatifeh@yahoo.com

۳. ayub_naqshbandy@yahoo.com

است، همچنین ایده‌هایی همچون ابرانسان و بازگشت جاودان را مطرح کرده است. شاید کسانی که با نیچه آشنایی دارند، بیشتر او را با ایده‌ی ابرانسان بشناسند. با توجه به مطالعات انجام شده به نظر می‌رسد شباهت‌هایی میان اساطیر یونان باستان (نسل سوم اسطیر یونان یعنی پهلوانان)، اصول اومانیسیم (طبیعت‌گرایی، نسبی بودن ارزش‌ها در انسان، خردگرایی) و مفهوم ابرانسان نیچه وجود دارد. این پژوهش بر آن است تا به تعریفی جامع از ابرانسان نیچه و یا انسان کامل و برتر از دیدگاه او برسد، سپس با بهره‌گیری از اصول اومانیسیم، تأثیرپذیری نیچه از اساطیر یونان را مورد بررسی قرار دهد.

کلیدواژه‌ها: اومانیسیم، ابرانسان، اساطیر یونان، نیچه

مقدمه

نیچه فیلسوفی است که به مسائل گوناگون فلسفی توجه کرده و دارای تفکرات فلسفی متمایزی در طول تاریخ فلسفه بوده است، نظریات برجسته وی در باب انسان‌شناسی و اهمیت و جایگاه خاص انسان در دیدگاهش در نهایت منجر به شکل‌گیری مفهوم ابرانسان یا انسان شده است. اگر در دوره‌های مختلف به گونه‌ای خاص اندیشه‌های او مرکز توجه پژوهشگران و محققان قرار گرفته، جای شگفتی نیست. اساطیر یونان تأثیری عمیق بر فرهنگ و تمدن غرب گذاشته است به گونه‌ای که اومانیسیم و در کل نظریاتی که حول محور انسان می‌چرخد ریشه در درون‌مایه‌ی اساطیر یونان داشته است. تاکنون تألیفات بسیاری در خصوص نظریات متفاوت او در زمینه‌های گوناگون به چاپ رسیده و در باب نظریات انسان‌گرایانه‌اش به طور خاص پژوهش‌های متعددی صورت گرفته است. در این پژوهش سعی شده است تا پس از بررسی آثار نیچه از دیدگاه اومانستی (طبیعت‌گرایی، انسان منبع تمام ارزش‌ها، خردگرایی و مدارا یا تساهل) مفهوم ابرانسان نیچه تبیین و سپس فرضیه تأثیرپذیری نیچه از اسطوره‌های یونان مورد بررسی قرار گیرد.

روش به کار برده شده در این پژوهش، توصیفی، تحلیلی و با استفاده از منابع مکتوب کتابخانه‌ای می‌باشد.

هرچند تاکنون پژوهشی در باب مطالعه ابرانسان نیچه و اساطیر یونان پیرامون انسان با نگرشی اومانستی صورت نگرفته، اما مواردی که تا حدودی در زمینه‌های مشابه کار شده، بیان می‌گردد.

- شکورا، جمال‌الدین. انسان کامل از دیدگاه مرتضی مطهری و فریدریش نیچه، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ۱۳۸۹، استاد راهنما: حمیدرضا رضانیا، استاد مشاور: محمد رضاپور.

- صانع‌پور، مریم. انسان‌گرایی مدرنیته و مبانی اسطوره‌ای آن، مجله غرب‌شناسی بنیادی، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۸۹، صفحه ۸۷ تا ۱۱۶.

- طالب‌زاده، سید حمید. اومانسیسم و نیچه، مجله فرهنگ، بهار ۱۳۸۷، شماره ۶۵.

- قزلباش، زهرا. ابرانسان در نیچه، کارشناسی ارشد فلسفه، ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۸۶.

اومانسیسم

«ریشهٔ این واژه (*humble (humilis)* از واژهٔ لاتین *humus* به معنی خاک یا زمین است. لذا *homo* به معنی هستی زمینی و *humanus* به معنی خاکی یا انسان است. این واژه از آغاز در تقابل با سایر موجودات خاکی (حیوانات، گیاهان) و مرتبهٔ دیگری از هستی‌ها، یعنی ساکنان آسمان یا خدایان (*deus/divinus, divinus*) قرار می‌گیرد. در اواخر دوران باستان و (قرون وسطی)، محققان و روحانیون میان *divinitas* به معنی حوزه‌هایی از معرفت و فعالیت که از کتاب مقدس نشأت می‌گرفت و *humanitas* یعنی حوزه‌هایی که به قضایای عملی زندگی دنیوی مربوط می‌شد، فرق گذاشتند. از آن جا که این حوزهٔ دوم بخش اعظم الهام و مواد خام خود را از نوشته‌های رومی و به طور فزاینده، یونان باستان می‌گرفت، مترجمان و آموزگاران این آثار که معمولاً ایتالیایی بودند خود را *umanisti* یا «اومانیست‌ها» نامیدند. "humanity" آن حوزه‌ای از معارف درسی است که صنایع بیان، منطق، ریاضیات و مطالعهٔ آثار نویسندگان یونانی و رومی را در برمی‌گیرد و اومانیست کسی است که این موضوعات را تدریس می‌کند یا مصالح لازم برای تدریس -کنندگان آن‌ها را فراهم می‌آورد». (دیویس^۲، ۱۳۷۸: ۱۷۰).

تعریف اومانیسیم

«اومانیسیم طغیانی است که آمده است بماند» ویلیام جیمز^۳ واژه اومانیسیم مبهم و دو پهلو است و به جنبشی فلسفی و ادبی اشاره دارد که در ایتالیا آغاز شد سپس به سایر کشورهای اروپایی رسید. البته این واژه ممکن است به هر فلسفه‌ای که ارزش و منزلت انسان را تصدیق کند و او را «معیار همه چیز بداند» و به هر جنبشی که طبیعت انسان را همراه با علایق و محدودیت‌هایش موضوع خویش قرار دهد اشاره داشته باشد (جانسون، ۱۳۸۷: ۱۵۱).

تاریخ تفکر اومانیستی به یونان باستان باز می‌گردد و می‌توان گفت که فرهنگ اروپایی نخستین بار در یونان پایه‌گذاری شد و انسان در مرکز آن قرار داشت. اندیشه انسان محوری در تمام ابعاد فرهنگی یونان باستان رسوخ داشت حتی خدایان سجایا، صفات و صورت انسانی داشتند و موضوع اشعار و سایر ابعاد هنری انسان و سرنوشت او بود؛ بر این اساس اندیشمندان معتقدند که بیشترین تأکید بر ارزش‌های انسانی در زمان یونان باستان بوده است. بدین ترتیب می‌توان گفت که ریشه تفکر اومانیسیم در عشق به دوران یونان باستان و تمایل به تجدید حیات آن دوره نهفته است (مشگی، ۱۳۹۵: ۸۰).

اصول اومانیسیم

با توجه به مباحثی که درباره اومانیسیم گفته شد می‌توان اصول اومانیسیم را این‌چنین برشمرد:

۱- طبیعت‌گرایی: مخالفت با جهان ماوراءالطبیعی و اینکه انسان قسمتی از طبیعت است و باید طبیعت را مأوای خود سازد و همچنین دفاع از لذت انسانی. اومانیسیت‌ها شکافی مابین طبیعت و ماوراءالطبیعت قائل نیستند، و از نظر آنان انسان قسمتی از طبیعت است، هرچند که دارای آزادی است و شخصیت یا روح انسان جایگاه خاصی ندارد (حسنی، ۱۳۹۲: ۱۳).

۲- انسان منبع ارزش‌ها: منبع تمام ارزش‌ها انسان و تجربیات اوست و فردگرایی «توجه به من و محوریت آن در همه امور» دارای اهمیت است، ارزش‌ها به اموری نسبی بدل

^۳ James

^۴ Johnson

می‌شوند که از فردی تا فرد دیگر متفاوت است و چون منبع تمام ارزش‌ها خود انسان است هیچ ارزش مطلق و یا هنجاری جدا از آن‌چه که انسان به صورت فردی یا اجتماعی انتخاب می‌کند، وجود ندارد (همان: ۱۳۲).

۳- خردگرایی: عقل‌گرایی، اعتقاد اومانیست‌ها به استقلال عقل انسانی در شناخت خود، هستی و سعادت انسان و تکیه بر عقل به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به علم و دانش است. همچنین آن‌ها بر این باورند که آن‌چه با قدرت عقلانی بشر قابل کشف نباشد وجود ندارد، در راستای همین عقیده آنان با قرون وسطی به دلیل حاکمیت جهل و خرافه، دشمنی می‌ورزیدند و یونان باستان را دوران خردورزی می‌نامند و دل‌بسته آن هستند (همان: ۱۳۴).

۴- مدارا یا تساهل: دیدگاه اومانیست‌ها در برخورد با تمامی مسائل مذهبی نوعی سازش است، همچنین رسیدن به نوعی وحدت که بازگشت به ریشه‌ها مبنای این وحدت است در کل سرمنشأ زمینی و غیرآسمانی آن یعنی انسان مدنظر آن‌هاست؛ با این وصف برتری جویی و تعصب ورزیدن جایی ندارد چون همه از یک منبع و منشأ برمی‌خیزند و این به معنای تساهل و مدارا است (همان: ۱۳۴).

در بسیاری از منابع و آثار مربوط به اومانیسم علاوه بر چهار اصل فوق به اصل آزادی و اختیار انسان نیز مبنی بر؛ واگذار کردن سرنوشت و قدرت به خود انسان و مردود شمردن حاکمیت و تقدیر الهی نام برده شده است. این اصل بیشتر در تقابل با سلب اختیار از انسان در قرون وسطی قرار می‌گیرد. (شوروزی، ۱۳۹۱: ۱۲) صانع‌پور در مقاله‌ای با عنوان انسان‌گرایی مدرنیته و مبانی اسطوره‌ای آن شالوده‌های اصلی اومانیسم را عبارت «انسان معیار و میزان همه چیز است» قرار داده و ادامه می‌دهد که بازگشت به فرهنگ دوران باستان که از طریق مطالعه ادبیات کلاسیک یونان فراهم می‌شود، در این راستا ضروری است (صانع پور، ۱۳۸۹: ۸۸).

اومانیسم و اسطوره

صانع‌پور نظر می‌دهد که میزان بودن انسان برای شناخت، اندازه‌گیری، حرکت و خلاقیت در نظریه مدرنیته انسان‌گرایی مبتنی بر اصالت انسان در اسطوره‌های یونانی است. همچنین نسبی‌گرایی و نیز ذهن‌گرایی دوره مدرن، به عنوان مهم‌ترین میراث‌های

اسطوره‌شناسی یونان باستان قابل توجه است. می‌توان گفت نیچه به عنوان یک اسطوره‌شناس برجسته دوره مدرن زمانی که نظریه ایرانسان را مطرح می‌کند، تحت تأثیر پهلوانان اسطوره‌ای یونان باستان قرار دارد، او کامل‌ترین دوره‌ی ظهور اراده‌ی انسان در جهت کسب قدرت را دوره‌ای می‌داند که چون دوره پهلوانان اسطوره‌ای، انسان هیچ رابطه‌ای با جهان ماورایی‌اش نداشته باشد تا همه استعدادهای زمین‌ی‌اش به فعلیت برسد (صانع‌پور، ۱۳۸۰: ۹۱).

معرفی نیچه

فریدریش ویلهلم نیچه^۵ در ۱۵ اکتبر سال ۱۸۴۴ در شهر روکن^۶ واقع در ایالت ساکسینی پروس^۷، به دنیا آمد، پدر نیچه در سال ۱۸۴۹ (در سن ۶۳ سالگی) از دنیا می‌رود. نیچه از سال ۱۸۶۴-۱۸۵۸ در مدرسه شبانه‌روزی بر پایه‌ی نظام آموزشی کلاسیک آموزش می‌بیند، پیانو می‌آموزد و آهنگ‌سازی می‌کند. سپس برای تحصیل زبان‌ها و ادبیات کلاسیک در سال ۱۸۶۴ وارد دانشگاه بُن می‌شود، سپس در سالهای ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰ دانشیار فیلولوژی^۸ کلاسیک و استاد دانشگاه بال می‌شود و در جریان جنگ فرانسه و پروس به بیمار وخیمی دچار می‌شود. از سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۸ کتاب‌های زایش تراژدی، تأملات نابهنگام، مقالات و اولین مجلد کتاب انسانی زیاده انسانی را منتشر می‌کند. در سال ۱۸۷۹ از سمت خود در دانشگاه بال استعفا می‌دهد. از سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۹ سایر کتاب‌های خود را منتشر می‌کند و در سال ۱۸۸۹ در سن ۴۴ سالگی به جنون مبتلا می‌شود و تحت تکفل مادر و خواهرش قرار می‌گیرد. در سال ۱۸۹۷، مادر نیچه می‌میرد و کنترل کامل مراقبت از او و میراث ادبی او به خواهرش الیزابت می‌رسد. او از شهرت برادرش سوء استفاده می‌کند و افکار نیچه را در جهت پیشبرد اهداف سیاسی افراط‌گرایانه‌ی خود به کار می‌گیرد، سرانجام نیچه در ۲۵ اوت سال ۱۹۰۰ دیده از جهان فرو می‌بندد (سهراب و نیشابوری، ۱۳۹۳: ۶۱-۶۴).

^۵ Friedrich Wilhelm Nietzsche

^۶ Rothen

^۷ Sachsen Preußen

درباره‌ی نیچه تاکنون سخنان بسیاری در باب زندگی، شخصیت، روحیه، رفتار، افکار و آثار او گفته شده است. هرکسی بنا بر ذوق و افکار خویش، برداشت خاص خود را از او داشته است. عده‌ای هم در این میان کوشیده‌اند تا از آراء و نظریات او در زمینه‌های سیاسی بهره برده و به افکار او سمت و سویی سیاسی بدهند، از جمله نژادپرستی، فاشیسم، نازیسم و... در مقابل عده‌ای از ستایشگران نیچه کوشیدند تا او را از جنبش‌ها، جریان‌ها و نهضت‌های سیاسی میرا سازند از جمله آرتور. سی. دانتو^۹ درباره‌ی او چنین می‌نویسد: «زمانی که شما صدایی به بلندی و گوش‌خراشی صدای نیچه داشته باشید، بار مسئولیت زیادی را بر دوش حمل می‌کنید و در نهایت می‌گویید: که من نیچه را همچون یک موجود انسانی دوست دارم، او همان‌طور که عنوان یکی از کتاب‌هایش نشان می‌دهد انسانی، زیاده انسانی بود» (شریف، ۱۳۷۷: ۶).

اقبال لاهوری مقام نیچه را در حدّ پیامبری و او را نمونه‌ی زنده‌ای از «هدف نهایی حیات دینی، یعنی نوسازی من» می‌شمارد. او شباهت بسیاری به تصوف شرقی دارد بزرگان بسیاری از او تأثیر پذیرفته‌اند و به نیکی یاد کرده‌اند. او خدایی را محکوم به مرگ می‌کند که ابزار دست قدرتمندان برای ادامه سلطه بر درماندگان و ناتوانان است. (شریف، ۱۳۷۷: ۷).

«جدال نیچه با عقل به عنوان میدان بسته‌ی امکان «شناخت» و معنادار کردن هستی برای بشر، جدال او با اخلاق به عنوان پرورشگاه خواسته‌های گله‌ای بشر، همه برای دست یافتن به امکانی است فرابشری، به «بال»هایی برای پرواز و فرونگریستن به حقیقت هستی بت «دیدگان و دلیری عقاب» و گریختن از تنگنای هر آن‌چه بوی «بشری» و خواسته‌ها و آرزوهای کوچک بشری می‌دهد. ستیزه‌ی او «روزگار نو» و «ایده‌های مدرن» آن نیز جز آن نیست که او این روزگار و آن «ایده‌ها» را نمودار آن چیزی می‌بیند که بیش از همه از آن می‌گریزد، یعنی انسان گله‌ای و اخلاق و ارزش‌های او» (آشوری، ۱۳۶۲: ۱۸).

ارزش‌ها و اخلاقیات از دیدگاه نیچه

انسان‌ها متفاوتند و به تبع آن در زمینه‌ی شایستگی‌ها- اخلاقیات و ارزش‌ها نیز. برطبق نظریات نیچه، «انسان خود بود که در ابتدا ارزش‌ها را در چیزها قرار داد و برای هر چیزی معنا آفرید. معنایی انسانی و به همین علت خود را انسان نام نهاد» (نیچه، ۱۳۵۲: ۷۲).

نیچه معتقد است، آنچه یکی را سزااست به هیچ روی دیگری را سزاوار نتواند بود؛ زیرا طلب یک اخلاق برای همگان درست به زیان انسان‌های والاتر تمام می‌شود. او، هرگونه داوری درباره‌ی ارزش‌های زندگی را غیرمنطقی می‌داند و دیدگاه او نسبت به اخلاق متفاوت است و ضداخلاق است زیرا اخلاق سبب نه گفتن به زندگی می‌شود و تعریف او نیز از ویژگی‌ها و ارزش‌های اخلاقی متفاوت است. نیچه به ارزش‌های گذشته با نگاهی نو نظر می‌افکند و آن‌ها را ارزیابی می‌کند و قصد دارد تا تفسیری آری‌گویانه به زندگی از آن‌ها ارائه دهد. (کریمی، ۱۳۹۴: ۱۰۲).

«من هراس‌انگیزترین انسانی هستم که تا کنون وجود داشته است. این البته مانع آن نیست که نیک‌خواه‌ترین فرد هم باشم. من لذت نابودسازی را تا آن حد می‌شناسم که نیروی من برای نابودی کافی است و در هر دوی آن از سرنوشت دیونیزوسی فرمان می‌برم که تفاوتی بین عدم انجام و تأیید کاری قائل نیست. من نخستین ضداخلاق‌گرا هستم و به این ترتیب بهترین ویرانگر» (نیچه، ۱۳۸۴: ۱۳۰).

«در واقع نیچه در پی بدنام کردن یک اخلاق و یا باور خاص نیست و نقد او تمامی ارزش‌ها و فضیلت‌های حاکم را در بر می‌گیرد. او مدعی است که خواهان آن است فضایل نمایشی را کنار بگذارد، جمود و بی‌حرکی آن را روشن کند و دستگاه سنگین و رنگین آن را از او بگیرد» (عرب و دیگران، ۱۳۹۴: ۵۴).

اخلاق از نظر نیچه نوعی از خود بیگانگی برای بشر است این اخلاق مبتنی بر دیگری است، ویژگی‌های اخلاقی در واقع صفاتی در شخص هستند که اعتبارشان را از دیگری می‌گیرند و در صورتی که ناظری در میان نباشد ارزش آن‌ها لغو می‌شود و پایبندی به آن‌ها نیز منتفی است. تصور شخص از خود نیز به طور عمده تحت تأثیر خودهای دیگر است و از نظر نیچه هر آنچه فرد انجام می‌دهد برای شبحی از خویش، یعنی آنچه که در ذهن اطرافیانش شکل گرفته انجام می‌دهد. از نظر نیچه انسان اخلاقی نه تنها یک

انسان توانمند و نیرومند نیست، بلکه ناتوان تر و ضعیف تر است. همچنین نیچه معتقد است که نظام‌های اخلاقی طبیعت انسان را انکار می‌کند و از دید نیچه گاه طبیعت در مقابل عقلانیت قرار می‌گیرد و دستاورد طبیعت‌زدایی از ارزش‌های اخلاقی در نهایت سبب آفرینش نوعی انسان می‌شود که از اصل خویش دورمانده است (عرب و دیگران، ۱۳۹۴: ۵۷-۶۲).

«ما اندک شماران یا بسیاریانی که دیگر بار دل آن می‌یابیم که در یک جهان اخلاق زوده زیست کنیم، ما مشرکان در ایمان: شاید هم نخستین کسانی باشیم که درمی‌یابند یک ایمان اخلاقی چیست؛ که ناچارند مخلوقاتی برتر از انسان، اما فراسوی نیک و بد را تصور کنند؛ که ناچارند هر برتر بودن را به منزله غیراخلاقی بودن نیز تلقی کنند. ما به المپ باور داریم و نه به «مصلوب» (نیچه، ۱۳۷۷: ۷۶۷).

تعقل و خرد

«معنا و مفهوم خرد و عقل برای نیچه متفاوت است، نیچه عقل را شدیداً تحت تخطئه می‌داند و سنت و فرهنگ عقلانی غرب را نیز نکوهش می‌کند، در حالی که برای خرد ارزش و جایگاهی والا قائل است. از نظر نیچه خرد همان معنای زمینی و جسمانی خود را دارد و در برابر هر آنچه که ماورایی است، قرار می‌گیرد. به عقیده نیچه عقل، آسمانی و خرد، زمینی است» (حنایی کاشانی، ۱۳۸۹: ۱۰).

تأکید نیچه بر عقل نیست، او اخلاق را با گزینه مرتبط می‌داند و قبول نمی‌کند که رفتار و عمل باید بر طبق اصول و قوانین به جای احساسات شکل بگیرد زیرا فضیلتی را که بر اساس یک ایده و یا باور شکل بگیرد حقیقی نمی‌داند و آن را زندانی شدن در عقاید می‌داند (عرب و دیگران، ۱۳۹۴: ۵۸).

مسئولیت انسان در قبال خود

سخت‌ترین مانع و یا آزمون‌هایی که در راه هر انسانی است یافتن خویش است و خطر کردن در این راه و از هر چه وابستگی است خود را رها کردن و حتی وابسته به فضیلت‌ها نشدن. «بهر پیروزمندی و آزادی خویش می‌باید یادمان‌های زنده بنا کنی. می‌باید برتر و فراتر از خویش بنا کنی؛ اما نخست خود می‌باید بنا کرده شوی، با تن و روانی سزاوار، نه تنها

چون خودی را که برتر از خودی را. مرد می‌باید خویشتن را بیازماید که برای نوابستگی و فرماندهی ساخته شده است یا نه؛ و این کار را به هنگام می‌باید کرد. از آزمودن خویش سرباز نمی‌باید زد، اگرچه این کار خطرناک‌ترین بازی‌ای است که بشر تواند کرد و آزمونی است که تنها شاهدش خودمان‌ایم، نه هیچ دارو دیگر. داشتن سلسله مراتب در بیان موجودات سبب تباهی و نابودی انسان خواهد شد. این خود انسان است که معنای هرچیزی است و هدف و نهایت هرچیز و این خود انسان است که باید در طلب آن بود. داشتن سلسله مراتب سبب به وجود آمدن انسان‌های گله‌ای خواهد شد» (نیچه، ۱۳۶۲: ۷۴).

نیچه بر این باور است که انسان باید برای خویش اهدافی جهان شمول داشته باشد، وی به هیچ عنوان عملکرد انسان‌ها به یک نحو را موردپسند نمی‌داند بلکه شایسته است که در راستای اهدافی جهانی وظایفی خاص و حتی در شرایط ویژه، وظایفی شریانه بر بشریت تحمیل شود. نیچه در چنین گفت زرتشت، توصیه می‌کند که روزانه می‌باید ده بار بر خود چیره شوید؛ زیرا این کار خوب خسته می‌کند و برای روان همچون افیون است. دیگر بار می‌باید ده بار با خود آشتی کنید زیرا چیرگی مایه تلخ کامی است و هرکه با خود آشتی نکرده باشد بد می‌خواهد. روزانه می‌باید ده حقیقت بیابید و گرنه شبانگاه نیز هنوز در جستجوی حقیقت خواهید بود و روانتان گرسنه خواهد ماند. (نیچه، ۱۳۵۲: ۴۵) نیچه همواره برای تن و جسم انسان ارزش قائل است و به شیوه‌های گوناگون افرادی را که به جسم ارجی نمی‌نهند سرزنش نموده و بارها با کینه مورد خطاب قرار داده، در اصل همان‌گونه که نیچه زمین را در برابر آسمان می‌ستاید جسم را نیز در مقابل روح می‌ستاید: «من به راه شما نمی‌روم، شما خواردارندگان تن! شما مرا پل‌های به سوی ابرانسان نیستید. ای آفرینندگان، ای انسان‌های والاتر! هرکس تنها آستن فرزند خویش است، ای آفرینندگان، فضیلت شما خودخواهان آن است که شما را با «برای»، «به خاطر» و «چرا که» کاری نباشد. گوش خود را بر این واژه‌های کوچک دروغین فروبندید. مبدا ارزش‌های دروغین افسونتان کنند» (همان، ۱۳۵۲: ۳۱۱).

زمانی که نیچه از «چیرگی بر خود» سخن می‌گوید، هدفش جنگی است که میان فرد انسانی با خودش در می‌گیرد در خود چیرگی از دید نیچه دو مؤلفه‌ی اصلی جنگ یعنی، فرمانروایی و فرمانبری یا فاتح و مانع، هر دو درونی می‌شوند؛ این خود فرد است که بر

خودش فرمان می‌راند، البته با این قید که نیرئی فاتح در او همان انرژی اوج گرفته‌ی زندگی باشد که بر دیگر بخش‌های وجود او چیره می‌شود و همه‌ی آن‌ها را به خدمت اراده‌ی خود در می‌آورد (پیروز و سلیمان حشمت، ۱۳۹۱: ۳۲-۳۳).

همچنین نیچه بیزاری انسان از خود و از انسان بودن را دردناک‌ترین چیز می‌داند، بخصوص آنجا که انسان خود را گنهکار، صلیب‌کش و توبه‌کار می‌نامد. «انسانی‌تر شدن ما، تنها چیزی است که ارزش آن را دارد که پیشرفت اصیل تلقی شود و عبارت از آن است که حسّیات را روحانی و معنوی سازیم به جای آن که آن‌ها را به عنوان شر محکوم نماییم» (نیچه، ۱۳۷۷: ۱۰۹).

اراده و سرنوشت

ابراسان نیچه کسی است که قادر است، گذشته، حال و آینده را بدون قید و شرط اراده کند؛ او عاشق سرنوشت است که موجب برتری اوست و عشق به سرنوشت نیز سبب توانایی‌های برتر او خواهد شد (کریمی، ۱۳۹۴: ۱۰۳-۱۰۴).

از نظر نیچه انسان‌ها هرکدام به شکلی در پی آزادی اراده‌ی خویش هستند، او این حس را مرتبط با حس بیشتر نسبت به زندگی و مرتبط با قدرت می‌داند؛ به طور مثال: یکی ضرورت را در هیجان‌های خویش می‌باید و دیگری در شنیدن و تابعیت، سومی در وجدانی منطقی و چهارمی در خلق و خو و دلنشینی جسورانه‌ی خیانت به همسر آن را پیدا می‌کند؛ اما این چهار نفر دقیقاً در مکانی در پی آزادی اراده‌ی خویش هستند که پیش‌تر پایبند آن می‌باشند. در میان آراء نیچه از تفاوت‌های اساسی انسان‌های فعال و غیرفعال، به تفاوت آن‌ها در زمینه نحوه‌ی نگرش آن‌ها به سرنوشت می‌رسیم، زیرا باور او این است که: سرشت‌های فعال و موفق بر اساس این گفته که «خود را بشناس» عمل نمی‌کنند، بلکه گویی این دستور را پیوسته در نظر دارند که در طلب خویشتن باش و این چنین کسی خواهی شو. به نظر می‌رسد که سرنوشت پیوسته انتخاب راه را به خود آنان وانهادده است، درحالی‌که افراد غیرفعال و بی‌دغدغه به این نکته می‌اندیشند که چگونه زمانی آن راه را حین پا نهادن به این زندگی برگزیده‌اند. همچنین از نظر او جان آزاد، اتفاق و تصادف را از دامن همه‌ی مسائل زندگی زودوده است و همه چیز را دقیق و موشکافانه بررسی می‌کند (نیچه، ۱۳۸۷: ۵۲۲).

مذهب

نیچه در نظریات خود بارها مسیحیت را زیر سوال برده و پرداختن به این مطلب در میان آراء نیچه بسیار به چشم می‌خورد، او درهم‌شکستن معنای انسانی والاتر و انکار غرایز را از پیامدهای آموزش کلیسا و قدیسان می‌داند؛ به عقیده نیچه با ارزیابی کلیسا سرانجام معنای «انسانی والاتر» با «بریدن از جهان» و از «عالم جسمانی» در هم جوشید و به صورت یک احساس درآمد (نیچه، ۱۳۶۲: ۱۱۵).

«حس از دنیای غیرمسیحی ایراد می‌گیرد که در آنجا باید بسیار کار کرد و فراغت بس اندک است. این چنین آنان را سحر و جادو جانبداری می‌کنند، یعنی دوست دارند تا خدا به جای آنان کار کند کاری نکنید، زیرا خدا بر هر کاری قادر است!» (نیچه، ۱۳۸۷: ۴۱۶). او از جمله ترفندهای مسیحیت و پیامدهای کلیسا را اعلان ناشایستگی کامل، گناهکاری و نفرت انگیزی انسان و از بین بردن تفکرات روشن انسان می‌داند. «مقتضیات اخلاقی مندرج در متون مسیحی را یک به یک بررسی کنید، خواهید دید که در همه‌ی موارد اغراق شده است، به نحوی که انسان نمی‌تواند مطابق آن‌ها زندگی کند؛ مراد این نیست که او باید اخلاقی‌تر شود، بلکه باید حتی‌المقدور احساس گناه کند» (همان، ۱۳۹۳: ۲۱۸).

اومانیسم و نیچه

دیویس معتقد است که نسبت اومانیسم با ضداومانیسم را نباید، نوعی خصومت محض به شمار آورد، زیرا بسیاری از ضداومانیست‌ها نه تنها سخنانی اومانیستی ارائه می‌دهند بلکه گاه پیوند نهایی خود را با آنچه آشکارا پنهان می‌کنند، نشان می‌دهند همچنین دیویس مطابق نوشته‌ی کیت سایپر، بیان می‌کند که ضداومانیسم غالباً نوعی سخنوری ضداومانیستی را پنهان می‌کند. (دیویس، ۱۳۷۸: ۴۸).

بنابراین هرچند که دیدگاه رادیکالی فردریش نیچه را به عنوان نقطه‌ی شروعی برای بسیاری از گرایش‌های ضداومانیستی قرن بیستم در نظر می‌گیرند، اما باز نمی‌توان نیچه را به طور کامل ضداومانیسم نامید، هرچند که نیچه نقدهایی به جوانبی از اومانیسم ارائه می‌دهد از جمله، حقیقت جاودانی و مطلق پنداشتن انسان که همیشه در فراز و نشیب‌ها ثابت می‌ماند و معیاری مطمئن برای هر چیزی تلقی شود. و یکسان شمردن مرام و

ارزشهایمان با نوعی موقعیت انسانی جهان شمول و جاودانی که نیچه خطا می‌داند. دیویس در این باره ادامه می‌دهد که نیچه در مبارزه‌ی خود برای صورت بندی بنیادین «ارزش‌گذاری مجدد کلیه ارزش‌ها» همواره به مضمون‌های اومانیستی و شخصیت‌های اومانیست رجوع می‌کند (دیویس، ۱۳۷۸: ۴۹). صالح نجفی به عنوان پژوهشگر در این زمینه معتقد است که نیچه تعریفی ضداومانیستی از زندگی دارد. اما کم نیستند مفسرانی که نیچه را اومانیست می‌دانند، آقای روح الله کریمی در مقاله‌ای که با محتوای ایده‌ی بازگشت جاودان نیچه به چاپ رسانده، می‌نویسد که قصد نیچه از مطرح کردن ایده‌های «بازگشت جاودان» و «عشق به سرنوشت» فراهم آوردن زمینه‌های روان‌شناختی و معرفت‌شناختی جهت بهبود وضعیت انسان مدرن است. و این مطمئناً اندیشه‌ای اومانیستی است. او ادامه می‌دهد: هیگینز که به همراه بسیاری از مفسران نیچه به اومانیست بودن نیچه معتقد است و مسئله تأیید رنج از سوی نیچه و ناسازگاری آن با اومانیست را این‌گونه مطرح کرده و پاسخ می‌دهد، از نظر نیچه آن‌چه که مسیحیت برای مسئله رنج تراژیک ارائه می‌دهد نه یک راه حل بلکه یک راه فرار است. نیچه مشکل مسیحیت را در این می‌داند که مسیحیت وانمود می‌کند که راه‌حلهایی برای رنج انسان در این عالم پیدا کرده، اما این راه‌حل‌ها واقعی نیستند و مشکل بزرگتر، قرین بودن این راه‌حل با آرمان زهد، نیهیلیسم و نفی زندگی است. نیچه به صراحت، مسیحیت را دین ترحم می‌نامد و ترحم را ملازم نفی زندگی و نیهیلیستی معرفی می‌کند. بنابراین نقد نیچه از مسیحیت به پشتوانه‌ی انگیزه‌های اومانیستی است و میان آری گفتن به رنج مسیحیت و آری گفتن به رنج و عشق به سرنوشت تمایز اساسی وجود دارد (کریمی، ۱۳۹۴: ۱۰۹).

ابرانسان نیچه کیست؟

نیچه همیشه در پی آن بود که انسانیتی والا بسازد. انسانیتی که ارزش و عظمت آن فراتر از هرگونه تعریفی باشد که تا آن زمان وجود داشت می‌توان گفت که این دغدغه‌ی نیچه بود که سراسر زندگی‌اش فقط پیرامون این مسئله اندیشید و نظر داد. نیچه معمولاً انسان را در سه دسته تقسیم‌بندی قرار می‌دهد.

۱- انسان واپسین: شخصی که نمی‌تواند نه بگوید به ارزش‌های کهن و نه آری بگوید به ارزش‌های نو.

۲- انسان والا: او می‌تواند به ارزش‌های کهن نه بگوید ولی قدرت آری‌گویی به ارزش‌های نو را ندارد.

۳- ابرانسان: هم قدرت نه‌گویی و هم قدرت آری‌گویی دارد. رسیدن به ابرانسان، قوه‌ای است که در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد و باید به فعلیت برسد. (قزلباش، ۱۳۸۶).

نیچه در دوران حیات خود سعی نمود تا هر آن‌چه را که لازمه‌ی رسیدن به انسانیتی کامل (که خود واژه‌ی ابرانسان را برای آن برگزید) است. با زبان پیامبرگونه‌ی خود بیان کند و رهنمونی باشد به سوی ابرانسان.

او در لابه‌لای سخنانش واژه‌های بسیاری را برای آن صفاتی که شایسته‌ی انسان کامل می‌دانست به کار می‌برد از جمله، جان آزاد، جان پخته، جان والا و ... معمولاً نیچه یک سری از ویژگی‌ها را به انسان کامل نسبت می‌داد و شایسته می‌شمرد و برخی ویژگی‌ها را نیز که شایسته‌ی انسان کامل نمی‌دانست از او سلب می‌کرد. از این‌رو در این بخش سعی خواهد شد، با بهره‌گیری از مطالبی که پیش‌تر در خصوص عقاید نیچه پیرامون انسان بیان شد توصیفی از ابرانسان نیچه ارائه گردد.

ابرانسان

نیچه این‌گونه به توصیف انسان آزاد می‌پردازد؛ انسانی که از بند زنجیرهای معمولی زندگی خود را رهانیده است تا جایی که فقط به این دلیل به زیستن ادامه می‌دهد که بهتر بداند و قادر باشد رها از هر رشک و خشمی تقریباً از همه چیزهایی که نزد انسان‌های دیگر ارزشمند است چشم‌پوشد و آزاد و بی‌باک بفرز آدمیان و رها از عادات و رسوم و قوانین و ارزیابی‌های سنتی به پرواز درآید. انسان آن چیزی می‌شود که می‌خواهد باشد، خواست او مقدم بر وجود اوست. از نظر نیچه همه‌ی انسان‌ها توانایی و استعداد ابرانسان شدن را دارند البته به صورت بالقوه که باید به مرحله‌ی بالفعل درآید.

«چیزی به نام استعداد ذاتی وجود ندارد! می‌توان از انسان‌های برجسته گروه‌های مختلف نام برد که استعدادهای اندکی داشته‌اند. آنان عظمت را کسب کردند و (به‌اصطلاح) به نوابغ تبدیل شدند، همه‌ی آن‌ها پشتکار کارگران ساعی را دارند» (نیچه، ۱۳۹۳: ۲۳۷).

«در انسانیت بسیار پیشرفته‌ای چون انسانیت ما هرکسی برحسب طبیعت واجد استعدادهای فراوانی است. هرکسی واجد استعدادی ذاتی است، ولی تنها معدودی ذاتاً از این درجه از سختی و استقامت و نیرو برخوردارند و آنها را عملاً پرورش داده‌اند تا به استعدادی بالفعل بدل شوند، یعنی آن چیزی شوند که هستند، به دیگر سخن آن را در کارها و اعمالشان منعکس سازند» (همان: ۳۱۴).

به عقیده‌ی نیچه، جان آزاد و هم معتقدان راستین خواهان قدرت‌اند تا از آن برای خشنودساختن بهره‌گیرند؛ اگر ایشان به سبب عقایدشان در انتظار سرانجامی بد باشند و آزار و زندان و اعدام در کمینشان، آنگاه با این فکر که بدین‌سان آموزه‌های ایشان بر ابناء بشر اثر می‌نهد، به وجد می‌آیند؛ گرچه راه درازی تا تحقق این آرزو در پیش است، ولی آنان صعوبت راه را به شوق دست‌یابی به قدرت به جان می‌خرند.

نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت که صراحتاً از ابرانسان نام می‌برد آن را این‌گونه معرفی می‌کند: من به شما ابرانسان را می‌آموزانم. انسان چیزی است که بر او چیره می‌باشد، شد.

او انسان را در برابر ابرانسان به حیوان در برابر انسان مانند می‌کند (چیزی خنده‌آور با چیزی مایه‌ی شرم دردناک) «ابرانسان معنای زمین است. برادران شما را سوگند می‌دهم که به زمین وفادار مانید و باور ندارید آنانی را که با شما از امیدهای ابرزمینی سخن می‌گویند. اینان زهر پالایند چه خود دانند یا ندانند. اینان خوار شما زندگان زندگی‌اند و خود زهر نوشیده و رو به زوال که زمین از ایشان بستوه است. روزگاری کفران خدا بزرگ‌ترین کفران بود؛ اما خدا مرد و در پی آن این کفرگویان نیز بمردند. اکنون کفران زمین سهمگین‌ترین کفران است» (نیچه، ۱۳۵۲: ۲۳).

ابرانسان نیچه؛ خود را فدای زمین می‌کند، برای شناخت زندگی می‌کند، به فضیلت خویش عشق می‌ورزد، فضایل بسیار نمی‌خواهد زیرا یک فضیلت حلقه‌ایست استوارتر و محکم‌تر برای به دارآویختن سرنوشت. نه اهل سپاس خواستن است و نه سپاس‌گزاری، زیرا همواره بخشنده است و به دور از پاییدن خویش. او خدای خویش را گوشمال

می‌دهد؛ زیرا عاشق خدای خویشتن است. پس باید با غضب خدایش فنا شود. آزاده جان است و آزاده دل. او آدمیان را دوست می‌دارد. نیکان و عادلان و مومنان دین راستین از او بیزارند، زیرا او ارزش‌های آنان را درهم می‌شکند و خود آفریننده‌ی ارزش‌های نو است بر لوح‌های نو غرورش با زیرکیش دمساز است. او جان نیرومند بردباری است که در او شکوهیدن خانه کرده و آرزومند بارگران است و گران‌ترین بار، او به اژدهای بزرگ (تو باید) نه مقدس می‌گوید (من می‌خواهم).

انسان کامل نیچه بنده و عبد هیچ خدایی نیست در شرایطی طبیعی زندگی می‌کند. تنهاست، صادقانه با خودش روبرو می‌شود با تمام جنبه‌های وجودی خود اعم از آنچه خیر و آنچه که شر نامیده می‌شود. در انتظار ماوراء طبیعت نیست و در انتظار هیچ‌کس دیگر. وابسته به موجودی نیست که او را پاک و بری از هرگونه گناه، زشتی و شر بدانند و برای برآوردن نیازهایش و خواسته‌هایش به او التماس کند و چشم انتظار بماند.

او معتقد است که انسان باید عمیقاً به خود بنگرد و در پی شناخت واقعی خویش باشد و از هر آنچه که لازم است کمک بگیرد و به مطالعه‌ی تاریخ، علوم اجتماعی، هنر، ادبیات، زبان، آداب و رسوم، فرهنگ رفتار و ... بپردازد.

انسان کامل نیچه، میلی سرکش برای سفر به مکان‌های ناآشنا، ماجراجویی، سردی و تخریب آنچه که قبلاً بدان عشق می‌ورزیده است دارد، او خواهان دگرگون نمودن ارزش‌هاست و می‌داند که حقیقت مطلق در کار نیست و واقعیت ابدی نیز. انسان کامل هرچه بیشتر از بند سنت و ارزش‌های کهن رهاتر باشد، انگیزه‌های درونی او قوی‌تر و بیشتر خواهند بود. او می‌تواند آگاهانه تصمیم بگیرد و ارزش‌های نو به وجود آورد و همراه با آن خود را هم‌سو با یک فرهنگ جدید پیرورد و شرایط بهتری را برای زیست فراهم آورد.

او تحت تأثیر قضاوت دیگران، منفعت عمومی یا خدایی قرار ندارد و بدون آن که متحمل دردهای ناشی از احساس و گناه و عذاب وجدان شود بارها و بارها اگر لازم باشد از اعتقاداتش دست می‌شوید (بی‌ایمان می‌شود) ارزش‌های کهنه و قدیمی (قدیسان و راهبان) را درهم می‌شکند و از نو می‌سازد. او به دستورات اخلاقی نه می‌گوید شر و خیر را یکی می‌داند و به فراسوی شر و خیر خواهد رفت.

انسان کامل نیچه ترسی به دل راه نمی‌دهد هیچ چیزی را حقیر و خوار نمی‌شمارد و آن را می‌آزماید. دارای اراده‌ای آزاد است که کاملاً معطوف به خود اوست، در پی اثبات برتری خویش بر امور است او راهی دراز در پیش‌رو دارد، رسالتی را در خود احساس می‌کند، راهی برای اتفاق و تصادف در زندگی‌اش نمی‌گشاید و هر چیز را آگاهانه بررسی می‌کند، دارای اهدافی جهان شمول است که سراسر زمین را دربرمی‌گیرد. او خوش‌بینی و بدبینی هر دو را کنار می‌گذارد و هرگونه داوری در باره‌ی ارزش‌های زندگی را غیرعادلانه می‌داند و از تمام بندهایی که او را به زنجیر کشیده‌اند، گسسته است و خود را رهاکننده از رشک و خشم، ترحم، عذاب وجدان، احساس گناه، عادات، رسوم، فرهنگ‌های کهن، مذهب و ارزیابی سنتی آزاد است، خواست او مقدم بر هر چیزی است، از مفاهیم فضیلت و گناه به کنار است و دارای درک ویژه‌ای از منافع خویش است. او برخلاف خاستگاه، طبقه، محیط، حرفه و دیدگاه‌های غالب روزگار خود می‌اندیشد، از نیروهای شر و دهشتناک در جهت ساختن پلی برای رسیدن به اهداف خود بهره می‌برد. ، دانا است و در مسیر دانایی گام برمی‌دارد او در پی معرفت است و تمام مصائبی که بر سر راه او قرار می‌گیرند، بستری مناسب برای افزایش توانایی اویند، فقط به خویش‌تر اعتماد دارد. از هر چیز پایدار و قطعی بیزار است، تمام تارهایی را که اطراف جسم و جان او را تنیده پاره می‌کند، قادر است که به هر آنچه که تاکنون عشق ورزیده نرفت و رزد و یا بالعکس، برای او ناممکن وجود ندارد.

ابرا انسان نیچه زمین را معنا می‌کند، زیرا به زمین وفادار است و هیچ‌گاه به باورهای فرازمینی اعتقاد ندارد، او خود را فدای زمین می‌کند، و عاشق فضیلت‌های خویش است، اسیر سرنوشت نمی‌شود بلکه خود آن را رقم می‌زند. خود را با عذاب وجدان، احساس گناه و توبه زیر سوال نمی‌برد او بر خود چیره می‌شود، به درون خود سفر می‌کند و خود را می‌شناسد. او راستگوترین موجود است و از «من» سخن می‌گوید و مراد او از من «تن» است. او خود خاستگاه همه‌ی ارزش‌هاست، از تمام کسانی که تن را خوار می‌شمارند دوری می‌گزیند، نه خواهان شریعت و نه قانون و نه نیاز بشری است، از واعظان مرگ بیزار است زیرا آن‌ها مرگ را بند و موعظه می‌دهند و شهوت را گناه می‌دانند و زندگی جاوید پس از مرگ را نوید می‌دهند. او دارای وجدان آرام است و از هرگونه برابری و رمگی بیزار است.

او به هر آن‌چه که زندگی را رد کند و علیه زندگی باشد نه می‌گوید و عاشق زیستن است و همچنین آری‌گوی حیات است، نیچه معتقد است در راه رسیدن انسان‌ها به ابرانسان باید میانشان دشمنی، پندار و جنگ صورت بگیرد و آن‌ها بر یکدیگر بتازند. همچنین بدی، نیکی، دولتمندی و درویشی، فرادستی، فرودستی و سایر ارزش‌ها همگی باید همچون جنگ‌افزارهایی در این مسیر باشند.

نیکی‌های ابرانسان از این رو قابل ستایش است که او قادر به انجام تمام بدی‌هاست. او گذشته را نجات می‌بخشد و آینده را نوید می‌دهد. ابرانسان خود را دوست می‌دارد و از همیشه آری‌گفتن، همیشه تسلیم شدن و همه چیز را نیک پنداشتن دوری می‌کند. او خود سرنوشت خویش است و گوش خود را بر واژه‌های «برای»، «به خاطر»، «چرا که» بسته است و آن‌ها را ارزش‌های دروغین می‌داند.

ابرانسان خواهان راه‌یافتن به پادشاهی آسمان نیست. او همه چیز را در زمین می‌خواهد، او خواهان لذت جاودانگی در زمین است و جاودانگی را نیز در زمین می‌طلبد و فضیلت‌ها را نیز.

ابرانسان نماینده تمام نیروها و انرژی‌های سازنده بشری است. او برای کشف حقیقت بی‌قرار است و بر خدا و هر آن‌چه که نیستی است، غلبه می‌کند و خود اوست که هستی و بودن را فعلیت می‌بخشد و می‌آفریند او زمین است بدون آسمان او مقتدر است، پرنشاط، مملو از عشق و شادابی، شورآفرین، زندگی‌بخش. می‌تواند از روح کینه‌توزی رهایی یابد و به اوج برسد.

نیچه معتقد است که اگر انسان در خودشناسی و خودباروی ضعیف باشد میان خود حقیقی او و آن‌چه که از او می‌گویند فاصله می‌افتد و او با خود حقیقی‌اش زندگی نمی‌کند بلکه با شبی از خود زندگی می‌کند، جایی که نیچه از سلطه بر نفس صحبت می‌کند مقصودش حمله به نفس و نابودی آن نیست زیرا که این کار سبب به وجود آمدن خودآزاری در اشخاص می‌شود. همان‌گونه که انسان‌های مسیحی دچار این حالت می‌شوند، او همانند یونانیان به کشف نیروها و تعادل میان آن‌ها معتقد است و نه نابودی آن‌ها، بنابراین ابرانسان نیچه غایت راستین انسان است. دریافت خود انسان از خود نه آن‌چه که خدا و نیکوکاران و فاضلان ارائه می‌دهند، او دارای استقلال شخصیتی و روحی

است به مقام خود سروری و خود تأییدی رسیده. او خود خدا شده است، خدای خویشان.

نیچه و اساطیر یونان

به جرأت می‌توان گفت که نیچه در تمامی آثار خویش و برای بیان تفکرات و اندیشه‌هایش پیرامون انسان و نظریه ابرانسان بارها از اساطیر یونان نام برده و به طرق مختلف فرهنگ و اسطوره‌های یونان را ستایش کرده است. بسیاری بر این باورند که نیچه تحت تأثیر پهلوانان اسطوره‌ای یونان بود که نظریه ابرانسان را ارائه داد. در تأیید تأثیرپذیری نیچه از اساطیر یونان و ستایش فرهنگ یونانیان می‌توان موارد بسیاری را برشمرد که از جمله آن به موارد زیر که برگرفته از آثار نیچه است، اشاره می‌شود.

«به‌سادگی اجازه می‌دهیم تا روشنایی، وضوح، سادگی و نظم یونانی، حالت طبیعی و بلورگونه و در عین حال هنری آثار یونانی این باور را در ذهن ما پدید آورد که تمامی این امور به یونانیان ارزانی شده است و آنان همان‌گونه که زمانی لیشتنبرگ^{۱۰} گفته است، نمی‌توانستند جز نگارش آثار خوب کار دیگری انجام دهند؛ اما این باور جز پیامد شتابزدگی نیست و نمی‌توان به آن پایبند ماند. تاریخ آثار منشور گیورگیاس^{۱۱} تا دموستن^{۱۲} نشانگر تلاش و جدالی برای خروج از ظلمت، سختی یکنواخت به سوی نور است و این چنین خاطره‌ی سختی‌های قهرمانانی در ذهن زنده می‌شود که نخستین راه را در این جنگل و باتلاق‌ها گشوده‌اند» (نیچه، ۱۳۸۷، ۴۷۰).

«این ملت اودیسه شناگران و غواصانی ماهر هستند» (نیچه، ۱۳۸۷: ۴۷۱).

«شاید برای آنانی که به عالم یونانیان می‌نگرند، امری شگفت‌آورتر از کشف این مطلب نباشد که یونانیان برای تمامی احساس‌ها و گرایش‌های طبیعی بد خود گاهی جشن برگزار می‌کردند و حتی نوعی برنامه‌ی جشن‌هایی را به دلیل امور بسیار انسانی خود برای دولت تدارک می‌دیدند. این همان جنبه‌ی کفرآمیز عالم آنان است که مسیحیت هیچ‌گاه

۱۰ Lichtenberg

۱۱ گورگیاس لونیثی (۴۸۵ - ۳۸۰ پ. م)، فیلسوف یونانی

۱۲ Demosten

به درک آن نایل نشد و نخواهد شد و پیوسته به مبارزه‌ای بی‌امان با آن و تحقیر آن پرداخته است. آنان همان جنبه‌ی بسیار انسانی خود را در قالب امری اجتناب‌ناپذیر پذیرفتند و ترجیح می‌دادند که به جای ناسزاگویی به آن، گونه‌ای حق ثانوی را با ایجاد نظمی در آیین‌ها و جامعه و فرهنگ فراهم آورند، آری، هرچه را که در وجود انسان قدرت داشت، الهی نامیدند و آن را بر دیوارهای آسمان خویش می‌گاشتند و آن غریزه‌ی طبیعی را که ویژگی‌های بدی دارد، انکار نکردند، بلکه به آن نظم بخشیدند و محدود به آیین‌ها و روش‌های خاصی کردند و این امر زمانی رخ داد که قوانینی برای احتیاط پدید آوردند تا در آن آبراه‌های وحشی، جریانی تا حد امکان بی‌ضرر را فراهم کنند. این همان ریشه‌ی تمامی آزاد اندیشی‌های روم و یونان باستان است. به جنبه‌ی شرور و ناراحت‌کننده و آن حس باقیمانده‌ی حیوانی، درنده‌خویی قدیم یونانیان و آسیایی‌ها را که در بطن جامعه یونانی هنوز زنده بود، فرصتی برای تخلیه‌ی آرام دادند و در پی نابودی کامل آن‌ها برنیامدند. تمامی نظام چنین قواعدی دربرگیرنده‌ی دولتی بود که نه بر پایه‌ی افراد یا طبقه‌های اجتماعی متفاوت، بلکه بر پایه‌ی ویژگی‌های معمول انسانی طرح‌ریزی شده بود» (همان: ۴۷۲).

«در ساختار این دولت یونانیان آن درک شگفت‌انگیز از امور واقعی و معمولی را نشان دادند که بعدها باعث شد آنان مبدل به دانشمندان علوم طبیعی، تاریخ پژوه، جغرافیدان و فیلسوف شوند. این قواعد قبیله‌ای محدود کشیش‌گونه و وابسته به طبقه‌ی اجتماعی خاص نبود که در قوانین اساسی دولت و آیین‌های دولتی مهم شمرده می‌شد، بلکه توجه کامل به واقعیت تمامی امور مطرح بود. این یونانیان از کجا به این آزادی و درک واقعیت رسیده بودند؟ شاید هومر و شاعران پیش از او چنین کرده بودند، زیرا دقیقاً شاعرانی که سرشت آنان منصفانه‌تر و حکیمانه‌ترین سرشت است، به درستی علاقمند به واقعیت و تأثیرگذاری به هر نحو هستند و نمی‌خواهند جنبه‌ی بد را یکسره نفی کنند. برای آنان کافی است که اندکی از شدت آن‌ها بکاهند، آن‌ها را نابود سازند و درون آنان مسموم نگرند، یعنی همچون بنیانگذاران حکومت یونانی می‌اندیشند و استادان و پیشگامان این راه بودند» (همان: ۴۷۲).

«خیال پردازی دینی مدت‌های مدید است که دیگر در پی طرح خدا در قالب تصویر نیست. این تصویر باید خدا را در قالبی پررمز و راز و به گونه‌ای تصورناپذیر فعال و دور از

مکان ارائه دهد. کهن‌ترین تصویر خدا باید پروردگار را پنهان و در عین حال پنهان مطرح و این چنین تفسیر کند، ولی او را نمایان نسازد. هیچ فرد یونانی نبود که در ذهن خویش آپولو را به ستونی چوبین، اروس را به توده‌ای سنگ تشبیه کند. این اجسام تنها نمادهایی بودند که باید اساس هراس از تجسم خدا را پدید آورند. آن توده‌های چوب که با خراطی‌های سست و ضعیف گاهی در آن اندامی را پدید می‌آوردند، همچون تصویر کوچک آپولو دارای چهار دست و چهار گوش بودند. در این تصویرهای ناکامل یا بیش از حد کامل تقدسی خشن نهفته است که باید آدمی را از اندیشه‌ی انسانی و انسان‌گونه‌ی خود بازدارد. این مرحله از هنر و حالت بدوی و جنینی آن نبوده است که چنین شکل‌هایی را پدید آورده، گویی در زمانی که به این تصویرها احترام می‌گذاشتند، نمی‌شد واضح‌تر و نفزتر به وصف این امور پرداخت. بیشتر آنان از یک نکته و آن هم فاش‌گویی امور شرم داشتند. همان‌گونه که محراب یونانی مقدس‌ترین امر، یعنی تجسم وجود خدا را از دیدگان همگان پنهان می‌داشت و در فضایی نیمه تاریک آن را نه به صورت کامل نفی می‌کرد، همان‌گونه که بازهم در معبدهای کهن یونانی آن محراب پنهان نگاه داشته می‌شد و چون حفاظ و حجابی در برابر دیدگان همگان، البته نه به صورتی کامل محافظت می‌کرد، تصویر در عین حال خدا و جنبه‌ی پنهان این خدا بود. تازه خارج از آیین‌ها، در عالم غیرمذهبی و مسابقه‌هایی که شادکامی برنده‌ی مسابقه به حدی فزونی می‌گرفت که امواج پدید آمده دریای احساس دینی را درمی‌نوردید تا هر زمانی که تصویر فاتح در معابد گذاشته می‌شد و خواسته و ناخواسته دیدگان و روح بینندگان پرهیزکار معبد به تماشای زیبایی و قدرت فنا ناپذیر انسانی خو می‌گرفت، در مجاورت مکانی و روحی، احترام به انسان و خدا با هم درمی‌آمیخت و در این‌جا بود که شرم از تبدیل تصویر خدا به انسان نیز از بین می‌رفت و فضای بزرگ بازی تندیس خدا راه خود را گشود، حتی حالا نیز این محدودیت وجود دارد که هر جا دعایی برگزار می‌شود، آن شکل بسیار کهن و زشت حفظ شده است و با دقت آن را تقلید می‌کنند؛ اما آن یونانی‌مآبی بخشنده و کریم علاقه‌ی خود در تبدیل خدا به انسان را می‌توانند اکنون با نیک‌بختی تمام به دست فراموشی سپارند» (همان: ۴۷۵).

«دقیقاً به دلیل همین توانایی حفظ بدبختان، امید را یونانیان پلیدترین و موزی‌ترین پلیدی می‌دانستند که در گنجینه‌ی پلیدی‌ها برجا می‌ماند» (نیچه، ۱۳۸۹: ۶۳).

«با خشنودی تمام می‌شنوم که خورشید ما با شتاب به سوی صورت فلکی هراکلس در حرکت است و امیدوارم که انسان نیز بر روی این زمین از خورشید سرمشق بگیرد» (نیچه، ۱۳۶۲: ۲۲۶).

«بازنشاندن بشر در متن طبیعت و چیره‌شدن بر بسیاری برداشت‌ها و کنایه‌های خودبینانه و پرشور که تاکنون بر روی زمینه‌ی اصلی و همیشگی «طبع بشری» نقش زده و پریشان‌انگاری کرده‌اند؛ بشر را از این پس با خویش رو در رو ایستاندن - همان‌گونه که امروزه با آن سخت‌کوشی در برابر باقی طبیعت ایستاده است - با چشمان ناترس ادیپوس و گوش‌های فروبسته‌ی آدستوس، گر در برابر نغمه‌های افسونکار پرنده‌گیران متافیزیکی کهن که دیرزمانی در گوش‌اش این نغمه‌ی نامی را نواخته‌اند که «تو بیش از این‌ای! بالاتر از این‌ای! از جای دیگری! شاید این تکلیفی شگفت و دیوانه‌وار باشد، اما این هم تکلیفی - ست» (همان: ۲۲۰).

«دلیل خطر موسیقی جدید آن است که جام شادکامی و عظمت را چنان مشتاقانه و با ظاهر به متنی بر لب ما می‌نهد که حتی افراد متعادل و صادق نیز چند جرعه‌ای بیش از حد از آن می‌نوشند؛ اما این حداقل عیاشی که پیوسته تکرار می‌شود، ممکن است در نهایت با افراط، سلامتی عقلی را متزلزل و نابود سازد، به گونه‌ای که جز آن چاره‌ای نماند که روزی آن الهه‌های طبیعت بگریزند و در امواج اقیانوس‌ها و در دامن خطرها با دیدن دودی از جزیره‌ی ایتاکا و پس از هم‌آغوشی چون زنی ساده و انسانی راهی برای خود بکشایند» (نیچه، ۱۳۸۷: ۴۴۲).

«آیا این مسأله‌ی «ارزش حقیقی» بود که در برابر ما گام نهاد و یا این ما بودیم که در برابر آن گام نهادیم؟ این جا کدام یک از ما ادیپوس بوده است و کدام یک ابوالهول؟ اما چنان است که گویی که وعده‌ی دیداری بوده است میان پرسش‌ها و پرسانه‌ها؛ و به گمان ما، سرانجام باور باید داشت که مسأله‌ی ارزش «حقیقت» تاکنون طرح نشده است - و این ما هستیم که نخستین بار آن را دیده‌ایم و چشم بدان دوخته‌ایم و در این راه جسارت ورزیده‌ایم؛ زیرا چنین کاری جسارت می‌طلبد، چنان جسارتی که از آن بالاتر نیست» (نیچه، ۱۳۶۲: ۳۲).

«تاکنون هیچ هنرمندی موفق به توصیف متعالی‌ترین انسان، یعنی ساده‌ترین و در عین حال کامل‌ترین انسان، نشده است؛ اما شاید یونانیان با آرمان آتنه بیش از دیگران تاکنون به این موضوع توجه کرده‌اند» (همان: ۴۵۶).

«بر سر راه من نیز بسی جان‌های شگفت و نه چندان خالی از خطر روییده‌اند و بالاتر از همه همان که هم اکنون از او سخن می‌گفتم و بارها و بارها بر سر راهم روییده است؛ و او کسی کمتر از خداوندگار دیونوسوس نیست، آن خدای چند پهلو و وسوسه‌گر که من روزگاری، چنان که می‌دانید، با نهن کاری و بزرگ‌داشتی تمام، نخست زاد خویش را به پیشگاه‌اش آوردم؛ و به گمانم، من آخرین کسی بوده باشم که قربانی به پیشگاه او آورده است: زیرا کسی را نیافته‌ام که فهمیده باشد معنای آن‌چه را که من کرده‌ام» (نیچه، ۱۳۶۲: ۳۰۱).

«در یونان جان‌های ژرف، اساسی و جدی استثنایی بودند، زیرا غریزه‌ی ملت بیشتر گرایش به آن داشت که امور جدی و اساسی را نوعی تلقی نادرست بداند. وام‌گیری قالب‌ها از بیگانگان و عدم پدیدآمدن این قالب‌ها و تغییر شکل آن‌ها به زیباترین وجه، همان ویژگی یونانی است، یعنی تقلید نه برای استفاده‌ی صرف، بلکه برای فریب هنرمندانه، تسلط بر امور جدید ناگزیر، نظم بخشی و زیباسازی و ساده‌کردن تمامی امور از آن جمله است. این چنین از هومر تا سوفسطائیان سده‌های سوم و چهارم پس از میلاد این کار تداوم یافت و همین گروه بودند که به امور ظاهری، سخنان تجمل‌آمیز و تأثیرگذار پرداختند. حال باید عظمت آن یونانیان استثنایی را ستود که علم را پدید آوردند! هرکس یادی از آن کند، حماسی‌ترین داستان جان انسانی را بازگفته است!» (نیچه، ۱۳۸۷: ۴۷۲).

«هرکس که در تمرین طولانی با این هنر سفر مبدل به آرگوس، نگاهبان صد چشم شود، خویشتن خویش را همه جا همراه خواهد برد و در مصر و یونان، بیزانس و روم، فرانسه و آلمان، در عصر اقوام مهاجر یا ساکن، نوزایی و اصلاحات دینی، در وطن یا غربت، حتی در دریا، جنگل، بین گیاهان و در کوهستان‌ها حین سفرهای پرماجرا خویشتن را در حال تحول و دگرگونی را بازخواهد یافت. این چنین شناخت خویشتن مبدل به شناخت تمامی امور با نگرش به گذشته می‌شود، درست به همان شیوه‌ی مشاهده و تعیین و

تربیت خویشتن بین جان‌های آزاده و گسترده‌نگری که تمامی بشریت در آینده به آنان مبدل خواهد شد» (همان: ۴۷۷).

«آیا جسورانه‌تر، هراس‌انگیزتر، ناباورانه‌تر از آن اندیشه‌ای که هومر در باب تقدیر انسانی مطرح می‌کند و همچون آفتاب زمستانی می‌تابد، وجود دارد؟ همین اندیشه است که سبب تصمیم خدایان در باب افول انسان شد، گویی این اندیشه‌ها نغمه‌ی انسان‌های بعدی است» (همان: ۴۶۲).

«آن‌چه هومر می‌گوید، چنان حقیقی و هراس‌انگیز است که بر دل می‌نشیند، «الهی موز، صمیمانه او را دوست می‌داشت و نیکی و بدی را به او داد، زیرا چشمانش را گرفت و به او نغمه‌ای شیرین بخشید.» این متن از نظر اندیشمندان پایانی ندارد، زیرا نیکی و بدی را به آنان می‌دهد و این شیوه‌ی عشق صمیمانه‌ی اوست! هرکسی می‌فهمد که چرا ما اندیشمندان و شاعران باید چشمان خویش را به او ارزانی داریم» (همان: ۴۶۸).

«چه کسی به سان یونانیان آب را با شراب آمیخته است! صراحت و ظرافت آمیخته درهم برتری اشراف آتن در عصر سوفکل و پس از او بود. هر که می‌تواند، باید به پیروی از آن در زندگی و آفرینش بپردازد!» (همان: ۶۹۸).

«هرکس که تقدیر برایش صبحی پرتلاش و خروش در زندگی را رقم زده است، روحش حوالی نیمروز زندگی به جست‌وجوی شگرف آرامشی می‌پردازد که ماه‌ها و سال‌ها بپاید. پیرامونش خاموش خواهد شد، آواها از او دورتر و دورتر می‌گردد و خورشید مایل به او می‌تابد. بر چمنزاری پنهان در جنگل، پان بزرگ را آرمیده می‌بیند و با خود می‌اندیشد که تمامی امور در طبیعت با او و آن حالت جاودانگی سیمایش آرمیده است» (همان: ۶۸۹).

«نیک بختی کودک بسیار شبیه اسطوره‌ی نیک‌بختی هیپربورهاست که یونانیان به روایت آن می‌پرداختند» (همان: ۶۶۶).

«برای آن کس که نمی‌بیند روی صحنه چه پیش می‌آید، موسیقی نمایشی مسخره است، به همان گونه که تفسیری پیوسته بر مبتنی از بین رفته کاری جز مسخرگی نیست. این حال در واقع نیاز به آن دارد که گوش‌ها به جای فعلی چشم‌ها قرار گیرند، اما با این به ائوتروپه، الهه‌ی شعر، ظلم می‌شود، زیرا این موز بی‌نوا می‌خواهد چشم‌ها و گوش‌هایش دقیقاً همان جایی باشد که چشمان و گوش‌های دیگر موزهاست» (همان: ۶۱۸).

«همان‌گونه که هنگام غم روحی مو از سر می‌کنیم، مشت بر پیشانی می‌کوبیم، گونه می‌خراشیم و یا حتی همچون اودیپوس چشمان خویش را از کاسه درمی‌آوریم، هنگام دردهای جسمی نیز گاهی با میلی شدید و تلخ با خاطره‌ی تهمت‌زندگان و مظنونان، با تیره و تار دیدن آینده، با شرارت و ضرب دشنه‌هایی طلب یاری می‌کنیم که نثار غایبان می‌سازیم» (همان: ۴۲۵).

«من نیز همچون اُدیسه در جهان زیرین بوده‌ام و بازهم بارها آن‌جا خواهم برد و تنها گوسفندی را قربانی نکردم تا بتوانم با مردگان سخن گویم، بلکه از سر خون خویش نیز گذشتم. چهار زوج بودند که مرا، این قربانی را، پذیرفتند، یعنی اپیکور^{۱۳} مونتانیه^{۱۴}، گوته^{۱۵} و اسپینوزا^{۱۶}، افلاطون و روسو، پاسکال و شوپنهاور» (همان: ۵۳۲).

رویکرد دیونیزوسی و آپولونی در اندیشه نیچه

نیچه، غریزه را در انسان‌ها به عنوان یک ویژگی حقیقی و راستین قبول دارد. در واقع نیچه راه گریز از هیچ‌انگاری غرب که آن را محصول تفکر آپولونی می‌داند، در ابرانسان می‌جوید و معتقد به تفکر دیونیزوسی است. تفکر آپولونی از نظر نیچه متوجه عقل و قانون و انضباط است که این تفکر منجر به نفی ارزش‌های زندگی می‌شود و در نهایت نیست‌انگاری و با تفکر مسیحی پیوند دارد.

هنر تراژیک یونانی بر سه عنصر استوار است به نام آپولون، دیونیزوس و همسرایان. نیچه ستایشگر هنر تراژیک یونانی و خواستار به کار بردن چنین شیوه‌ای برای حل بحران انسان در دوره مدرن است زیرا عقیده داشت یونانیان زندگی را با تمام جنبه‌های خوب و بد آن می‌پذیرند و تفسیری زیبایی‌شناسانه از آن ارائه می‌دهند و به زندگی آری می‌گویند. عنصر آری‌گوی به زندگی، عنصر دیونیزوسی است درحالی‌که هنر تراژیک یونان نتیجه تعادل دو نیروی آپولونی و دیونیزوسی است. ستایش نیچه از عنصر دیونیزوسی به این سبب است که به زندگی در تمام جنبه‌های آن آری می‌گوید و ما را به سمت میل به زندگی و شور به زندگی فرا می‌خواند نیچه براین باور است که یونانیان رنج

^{۱۳} Epicurus

^{۱۴} Montagnier

^{۱۵} Goethe

^{۱۶} Spinoza

و وحشت هستی را قبول داشتند، لمس می‌کردند و به آن آری می‌گفتند و این راه دیونیزیوسی است (طهماسبی و کرباسی زاده، ۱۳۹۳: ۹۵).

«اما نیچه به رغم برتری اخلاقی که در زایش تراژدی به عنصر آپولونی می‌دهد، تأکید دارد که عنصر آپولونی در صورتی که با قدرت دگرگون‌کننده انرژئ دیونیزیوسی اگر همراه نگردد متضمن این خطر می‌شود که زندگی را در صورت‌های بی‌روح متحجر سازد در نتیجه این دو عنصر باید در یک رابطه مشخص و متقابل و قطعی با یکدیگر باشند» (طهماسبی و کرباسی زاده به نقل از اسپینکنز، ۱۳۹۳: ۹۶).

همچنین نیچه بر این باور است که زیبایی هنر آپولونی چندان از حقیقت جهان نمی‌گوید و نمی‌توان آن را واجد ارزش معرفتی دانست زیرا به هیچ روی بازتاب‌کننده دقیق واقعیت نیست بلکه همانند آینه است چهره گرداننده که واقعیت جهان را در پرده‌ای از توهم زیبا و شکوهمند نشان می‌دهد؛ بنابراین از آنجایی که موضع آپولونی بر خودفریبی، فراموشی و به تعبیری بر دروغ و توهم به معنای واقعی کلمه استوار است چنین رویکردی نمی‌تواند فرد را در موضعی بیرونی و سطحی نسبت به درد و رنج قرار دهد و سرانجام حقیقت تلخ هستی جایی گریبان شخص را می‌گیرد و او را در هم فرو می‌ریزد (محبوبی آرانی، ۱۳۹۲: ۶۶).

نتیجه‌گیری

در کل می‌توان گفت: اندیشه محوری تألیفات نیچه ابرانسان یا انسان کامل از دیدگاه اوست و آن را این‌گونه باید تعریف نمود؛ ابرانسانی که بنده هیچ خدایی نیست، صادقانه با تمام جنبه‌های وجودی خویش اعم از خیر و شر روبرو می‌شود و به شناختی کامل از خویش رسیده است. در انتظار ماوراء و یا نیروی دیگری برای کمک نیست، عاشق زندگی و لذت بردن از آن است، او در پی معرفت است و تمام مصائبی که بر سر راه او هستند، بستری مناسب برای افزایش توانایی‌های او هستند. او از همیشه آری گفتن، تسلیم شدن، همه چیز را نیک پنداشتن و همیشه راضی بودن بیزار است و خواهان جاودانگی در زمین است و سعادت و جاودانگی را در زمین می‌طلبد نه در پادشاهی آسمان‌ها. او بدون این‌که تحت تأثیر قضاوت دیگران یا خدایی دیگر قرار بگیرد، به دور از دردهای ناشی از عذاب وجدان و احساس گناه، اگر لازم باشد بارها از اعتقادات خویش دست می‌شوید و آن‌ها را

تغییر می‌دهد. به دستورات اخلاقی نه می‌گوید و راه را برای تصادف و اتفاق در زندگی‌اش نمی‌گشاید.

جنبش فکری اومانیسم تحت تأثیر و نشأت گرفته از اساطیر یونان و بخصوص نسل سوم ایزدان یعنی پهلوانان شکل گرفته است؛ مفاهیمی چون، اختیار، آزادی، اراده، حاکمیت بر سرنوشت، نسبی بودن ارزشها و اخلاقیات، اتکاء انسان بر خویش و توانایی‌هایش، فرمانبرداری نکردن از نیرویی برتر و ماورایی، بها دادن به غرایز، شهوات و لذایذ جسمانی و دنیوی، رسیدن به سعادت ابدی در همین جهان، برابری خرد انسان با خرد خداوندی، همگی برگرفته از اساطیر یونان است و می‌توان تمامی این مفاهیم را در پهلوانان یونان معنا نمود و از سویی دیگر تمام ویژگی‌های ابرانسان نیچه نیز در پهلوانان قابل مشاهده است به‌خصوص در اسطوره‌هایی همچون؛ هرکول، آشیل، سیزیف، ادیسه و تزه که هر کدام می‌توانند بعنوان یک ابرانسان مطرح شوند.

منابع فارسی:

- جانسون، رابرت؛ علوی تبار، هدایت. (۱۳۸۷). انواع اومانیسم، فرهنگ، شماره ۶۵، صص ۱۸۲-۱۵۱.
- حسنی، سید علی. (۱۳۹۲). نقد و بررسی اومانیسم جدید، معرفت فلسفی، شماره ۳، صص ۱۴۴-۱۵۱.
- حنایی کاشانی، محمد سعید، (۱۳۸۹). تمایز عقل و خرد در چنین گفت زرتشت نیچه، شناخت، شماره ۶۲، صص ۴-۷.
- پیروز، عبدالحسین؛ سلیمان حشمت، رضا. (۱۳۹۱). مفهوم جنگ در فلسفه ی هنر نیچه، شناخت، شماره ۶۷، صص ۲۹-۴۲.
- صانع پور، مریم. (۱۳۸۹). انسان‌گرایی مدرنیته و مبلی اسطوره‌ای آن، غرب‌شناسی بنیادی، شماره ۱، صص ۵۴-۴۱.
- صانع پور، مریم. (۱۳۹۱). اسطوره‌شناسی یونانی در نگاهی فراتاریخی، حکمت و فلسفه، شماره ۳، صص ۱۱۶-۸۷.
- طهماسبی، ستار؛ کرباسی زاده، علی. (۱۳۹۳). زایش و مرگ تراژدی در اندیشه نیچه، مجله متافیزیک، شماره ۱۷، صص ۹۳-۱۱.

عرب، مریم و دیگران. (۱۳۹۴). نگاه انتقادی نیچه به جایگاه اخلاق در تمدن غرب، غرب‌شناسی بنیادی، شماره ۲، صص ۷۲-۵۳.

فزلباش، زهرا. (۱۳۸۶). ابر انسان در نیچه کارشناسی ارشد فلسفه، ادبیات و علوم انسانی. کریمی، روح الله. (۱۳۹۴). بازگشت جاودان به مثابه ژرف‌ترین اندیشه چنین گفت زرتشت، غرب‌شناسی بنیادی، شماره ۲، صص ۱۲۴-۹۹.

محبوبی آرائی، حمیدرضا. (۱۳۹۲). نیچه و رویکرد دیونوسوسی به زندگی و مرگ، حکمت و فلسفه، شماره ۳ صص ۸۲-۶۱.

مشگی، مهدی. (۱۳۹۵). انسان محوری، معرفت، شماره ۲۲۰، صص ۹۲-۷۷.

نیچه فردریش. (۱۳۹۳). انسان‌ی زیاده انسانی، ترجمه ابوتراب سهراب و محمد محقق، تهران: مرکز.

- _____ (۱۳۸۱). غروب بتها، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- _____ (۱۳۸۷). اینک انسان، ترجمه بهروز صفدری، تهران: بازتاب نگار.
- _____ (۱۳۸۹). دجال، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران: پرسش.
- _____ (۱۳۷۷). حکمت شادان، ترجمه جلال آل احمد و دیگران، تهران: جامی.
- _____ (۱۳۸۷). آواره و سایه اش، ترجمه سعید فیروزآبادی، تهران: جامی.
- _____ (۱۳۹۳). زایش تراژدی، ترجمه رویا منجم، تهران: پرسش.
- _____ (۱۳۷۷). اراده قدرت، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی.
- _____ (۱۳۷۷). تبارشناسی اخلاق، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- _____ (۱۳۵۲). چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- _____ (۱۳۶۲). فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.